

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه مباحث گذشته:

در جلسات قبل، برخی از فوارق فقه و اخلاق را تبیین کردیم. هفت یا هشت تفاوت بین فقه و اخلاق مطرح شد. به جهت دفع شبهه‌ای که در مورد ارتباط فقه و اخلاق ایراد می‌شود، مناسب است این بحث را مقداری بیشتر دنبال کنیم. اینکه می‌گویند «فقه باید بر میزان اخلاق باشد و فقیه باید فتوایش را بر میزان اخلاق صادر کند؛ اگر حکمی مطابق با اخلاق نباشد، آن حکم و فتوا باطل است.»، عرض کردیم که این حرف و این فکر اساساً باطل است! زیرا فقه و اخلاق دو علم متفاوت هستند؛ دو میدان مختلف هستند که هر کدام اقتضای خودش را دارد.

فارق دیگر: تمایز در منبع بودن برای قانون‌گذاری

فقه منبع اصلی قانون؛

از جمله فوارقی که بین اخلاق و فقه وجود دارد، این است که فقه می‌تواند در قانون به‌عنوان منبع قانون، مطرح باشد؛ بلکه بالاتر، فقه باید منشأ قانون باشد.

بعضی‌ها گفتند «چرا هرچه در فقه آمده باید قانون شود؟ چه کسی گفته هرچه در فقه آمده باید قانون شود؟» جوابش معلوم است؛ چون فقه، از حدود الهی است. و معلوم است که حدود الهی باید قانون باشد. حدود الهی و فقه چه در متن قانون آمده باشد و چه نیامده باشد، باید به آن ملتزم باشیم.

بله؛ منظور از فقه، مسلّمات فقهی است. آنجایی که مورد اختلاف است، فعلاً کاری به آن نداریم. اما احکام اجماعی، و بعد از آن، مشهورات فقهی، این‌ها باید در قانون باشد. اصلاً چه دلیلی دارد که در متن قانون نیاید؟

مواردی از شبهات تفکیک فقه از قانون؛

می‌دانید که مشهور فقهاء معتقدند که در قتل فرزند توسط پدر، از جهت فقهی پدر قصاص نمی‌شود. اما اگر مادر این کار را انجام دهد، قصاص می‌شود؛ این نظر مشهور است؛ هرچند از نظر ما فرقی بین پدر و مادر نیست و هر کدام این کار را انجام بدهند، قصاص منتفی است.

با این وجود، وقتی ماجرای قتل دختری توسط پدر اتفاق افتاد، این گروه گفتند «چه کسی گفته این حکم که در فقه آمده، باید در قانون هم بیاید؟» یکی از موارد اینجا بود.

مورد دیگر در مسئله دیه مسلمان و غیرمسلمان است که با هم تفاوت دارد؛ باز اینها گفتند «چرا این حکم باید در قانون بیاید؟ قانون بر اساس چیزهای دیگری نوشته شود. اگرچه فقه چنین گفته ولی، قانون را طور دیگری تنظیم کنید و مثلاً بنویسید دیه مقتول همیشه این مقدار است و بین مسلمان و غیرمسلمان فرقی نیست.»

مورد دیگر، مسئله ارث بود که آنجا هم گفتند: «هرچند در فقه ارث زن نصف ارث مرد است، اما قانوناً باید بگوییم همه مساوی‌اند.»

ریشه‌یابی شبهه:

اولاً این حرف ریشه در بی‌اعتقادی به فقه دارد؛ کسی که این حرف را می‌زند، در واقع فقه را قبول ندارد. البته ما که می‌گوییم فقه باید قانون باشد، موارد اختلافی فقه را نمی‌گوییم؛ برای آن موارد اختلافی باید فکری کرد. ولی موارد اجماعی، مانند تفاوت دیه مسلمان و غیرمسلمان که مورد اجماع بین‌الفریقین است، را نمی‌توان به راحتی کنار گذاشت و قانون دیگری با تشخیص فردی یا گروهی جایگزین کرد؟

این جایگزینی اگر باز شود، به یکی و دو تا ختم نمی‌شود. حتماً بعدش سراغ طلاق می‌آید. چون در طلاق هم فقه نظر داده و فرموده: «الطَّلَاقُ بَيِّدٌ مَنْ أَخَذَ بِالسَّاقِ» [1] و قطعاً اینها می‌گویند «ما چه کاری به فقه داریم؟ و در قانون بنویسیم که طلاق باید توافقی باشد؛ یا اینکه زن هم حق طلاق داشته باشد!»

یا مسئله نفقه؛ فقه گفته نفقه به عهده مرد است. و اینها خواهند گفت «کاری به فقه نداریم و مثل بعضی از نظام‌های غربی، در قانون بنویسیم که نصف مخارج را زن بدهد و نصف را مرد!»

در این صورت دیگر چیزی از فقه باقی نمی‌ماند. کسی که این حرف را می‌زند، آیا واقعاً به معنا و لوازم این سخن ملتزم می‌شود؟ معنای این حرف، آنست که برای فقه ارزشی قائل نیستند و اعتقادی به این فتاوا ندارد.

عین تعبیرشان این است که «کی گفته؟! آن‌هم با عصبانیت! عصبانیت که حرف آدم را صحیح نمی‌کند. با عصبانیت می‌گویند: «کی گفته هرچه در فقه آمده باید قانون بشود؟ درست است که فقه به استناد قول خداوند که خداوند فرموده: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» [2] قصاص را واجب می‌داند؛ اما کی گفته این را ما قانون کنیم؟ چه اشکالی دارد در قانون بنویسند قاتل را - مثلاً - باید به حبس ابد زندان کنند یا پولی از بگیرند و تمام!»

گاهی هم می‌گویند «باید احکام فقه را عوض کرد و احکام دیگری متناسب با زمانه و شرایط، تدوین نمود و فتوای تازه‌ای ارائه کرد!»

این حرف، از آن قبلی هم خطرناک‌تر است. این نشانه‌ی بی‌اعتقادی به فقه و حدود الهی است. فقه، حدود الهی است.

چندی پیش در پژوهشگاه فقه معاصر این بحث را مطرح کردم که «ما موظف به حفظ حدود الله هستیم.» یک قاعده‌ای را از منابع استخراج کردیم به عنوان «لزوم حفظ حدود الهی.»

قاعده‌ای داریم به نام «لزوم حفظ حدود الله». که ریشه و اساسش از قرآن کریم است. این قاعده تا کنون در فقه مطرح نشده و تعجب است که چطور فقها این را به‌عنوان یک قاعده مطرح نکردند.

قاعده «حفظ حدود الله»

حفظ حدود الهی واجب است. در قرآن کریم خداوند می‌فرماید:

«تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ ... وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» [3]

حدود، یعنی احکام الهی. که اعم است از حدود باب حدود و تعزیرات. منظور از حدود، کلمات قرآن است و آنچه رسول اکرم و ائمه معصومین: بیان فرموده اند؛ که ما ائمه معصومین را نیز مبدأ تشریع می‌دانیم. عده‌ای می‌گویند «حکم قتل مرتد در قرآن نیامده»

در جوابشان می‌گوییم:

اولاً این حکم در قرآن نیز آمده؛ ما سابقاً در بحث‌های فقهی‌مان چند آیه را مورد بحث قرار دادیم که از آن‌ها حکم قتل مرتد استفاده می‌شود.

و ثانیاً بر فرض که در قرآن نیامده باشد، منتهی وقتی می‌گوییم پیامبر می‌تواند مبدأ و منبع تشریع باشد و ائمه هم می‌توانند منبع باشند، برای ما دیگر فرقی نمی‌کند که در قرآن آمده یا نه چون ائمه این مطلب را فرموده‌اند.

طبق قاعده، «وجوب حفظ حدود الهی» بر هر انسانی، بر هر مسئولی، بر هر کسی که توانایی دارد، حفظ حدود الهی واجب است.

حتی در مسائل خانه و خانواده، مثل مسئله محرم و نامحرم هم این قاعده جاریست. در این مسئله این‌طور نیست که فقط از باب امر به معروف و نهی از منکر پیش برویم و بعد بگوییم اگر امر به معروف یا نهی از منکر اثر نداشت این حکم را کنار بگذاریم! بلکه بحث حدود الهی است که باید حفظ بشود. مسئله تاثیر و عدم تاثیر نیست چون مسئله فقط از باب امر به معروف و نهی از منکر نیست.

در آیه دیگر در مورد همین حدود الله، می‌فرماید: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ ... وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ» [4] یعنی باید حافظ حدود الهی باشیم؛ نه اینکه این ویژگی صرفاً یک صفت راجح برای انسان باشد. حفظ حدود الهی از واجبات است.

مقصود از حفظ حدود حدود الهی

و «وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ» یعنی چه؟ آیا منظور فقط «یترک حدود الله» است؟ یعنی کسی ترک حدود الهی بکند؟

نه؛ منظور این نیست. بلکه منظور کسی که با حدود الهی مخالفت کند؛ یا به آن بی‌اعتنایی کند. نه صرف ترک حدود الهی! همه این‌ها را شامل می‌شود. ببینید؛ بالاخره حکم خدا خیلی مهم است.

خیلی وقت پیش در زمانی که عده‌ای مسئله عقد موقت را تقبیح می‌کردند، استاد بزرگوار ما، آیت‌الله العظمی وحید - دام‌ظله - در پاسخ به استفتائاتی که ایشان شده بود، فرموده بودند: «این تقبیح، تقبیح حکم خدا و حرام است.» واقعا هم همین‌طور است که تقبیح حکم خدا قبیح است.

حالا اگر کسی خدای نکرده از این قانون در جهت بی‌بندوباری سوءاستفاده کند، او از جهات دیگر باید مورد مؤاخذه قرار بگیرد؛ نه اینکه قانون خدا را خراب کنیم.

بنابراین «وَمَنْ يَتَعَدَّ...» یعنی کسی که حکم و قانون خدا را انکار کند؛ یا مخالفت کند؛ یا بی‌اعتنایی کند. اطلاق آیه همه این‌ها را شامل می‌شود.

علی‌ای‌حال، این قاعده، قاعده بسیار خوبی است. که ان‌شاءالله یک روزی آن را، با ادله قرآنی و روایی و جزئیاتش به تفصیل عرض کنیم.

به هر صورت، مقصود این است که قانون، مخصوصاً در کشور اسلامی، باید متخذ از فقه باشد. این یک اصل مسلم است. البته قوانین جزئی، مانند برخی از مقررات شهرداری‌ها، راهنمایی و رانندگی و امثال آن، محل بحث ما نیست. مسئله ما قوانینی است که مانند مربوط به خانواده عمومی باشد. آیا می‌توان در این قوانین فقه را کنار گذاشت؟ یا مثل قوانین حدود و تعزیرات؛ یا قوانین مربوط به معاملات؛ همه این‌ها باید همان چیزی باشد که در فقه آمده، باشد و در متن قانون قرار بگیرد. نسبت امور اخلاقی به قانون؛

احکام فقه این ظرفیت را دارد که به‌عنوان یک ماده قانونی قرار بگیرد. اما امور اخلاقی، ظرفیت تبدیل‌شدن به قانون را ندارد. نمی‌توان مسائل اخلاقی را قانونمند کرد.

مثل آنکه به صورت قانونی گفته شود «صبر واجب و لازم است» یا اینکه «اگر کسی مرتکب حسد شد، ما مجازات دارد» یا اینکه مثلاً صفات خوب اخلاقی را موضوع تشویق قانونی الزامی قرار دهیم.

بله، برخی تشویق‌ها اشکالی ندارد. اما اینکه امر اخلاقی به عنوان الزام در متن قانون قرار بگیرد، ممکن نیست.

یا مثل آنکه بگوییم «معلم الزاماً و قانوناً باید حلیم باشد؛ الزاماً! باید کظم غیظ کند؛ الزاماً باید صبور باشد؛ قانوناً باید سعه صدر داشته باشد». این صحیح نیست. این‌ها را نمی‌شود قانونمند کرد؛ زیرا این اوصاف یا اختیاری نیستند، یا اینکه دارای مراتب هستند و شدت و ضعف دارند و امر ثابتی نیستند»

ریشه این فارق:

1. عمومیت قانون؛

بین فقه و اخلاق این تفاوت وجود دارد. در حقیقت این تفاوت در چند نکته ریشه دارد؛ نکته اول آنکه در قانون، نوع افراد در نظر گرفته می‌شود. مثلاً می‌خواهند ببینند چه چیزی مصلحت است و چه چیزی مصلحت نیست؛ از یک میلیون نفر، مصلحت اکثریت را می‌سنجند و همان را قانون می‌کنند. بر این اساس اما احکام فقه قابلیت تبدیل شدن به قانون را دارد. اما در اخلاق، مصلحت و مفسده‌ی اکثریت مطرح نیست؛ تک‌تک افراد موضوعیت دارند.

2. قابلیت تبصره؛

نکته دوم اینکه قانون قابلیت تبصره دارد. مسائل فقهی که قانونمند شود، قابلیت تبصره دارد. اما امور اخلاقی قابلیت تبصره ندارد و نمی‌شود برایش تبصره‌ای تصور کرد.

3. قابلیت تغییر؛

قانون قابلیت دارد که با تغییر شرایط، تغییر کند؛ ممکن است قانونی ده یا بیست یا سی سال مثلاً اجرا شود ولی بعد از آن تغییر کند. مثل قانون کنترل جمعیت که بعد از مدتی، آن را برمی‌دارند. اما مسائل اخلاقی این‌گونه نیست که با تغییر شرایط، عوض شود.

4. نسبت در قانون؛

چهارم اینکه قانون هر کشور متناسب با مردم همانجا و متناسب با جغرافیا و شرایط همان کشور وضع می‌شود؛ اما اخلاق این‌طور نیست که بخواهد به لحاظ جغرافیا و شرایط تغییر کند.

این‌ها شاخصه‌ها و خصوصیات قانون است. وقتی برای قانون این خصوصیات را در نظر بگیرید، می‌بینید این خصوصیات بر احکام فقه قابل انطباق است. ولی در امور اخلاقی چنین شاخصه‌هایی مطرح نیست.

5. الزام و التزام در قانون؛

قانون یعنی الزام. اگر چیزی قانونی شد، لزوم عمل دارد و مردم آن جامعه، باید طبق آن قانون عمل کنند. وگرنه اسمش قانون نیست.

بله، ممکن است برخی از امور، در دین و فقه ارشادی باشد. اما قانون یعنی چیزی که لزوم عمل دارد. در فقه اطاعت و عصیان هست، در قانون هم اطاعت و عصیان هست؛ اما در اخلاقیات از اطاعت و عصیان حرفی نیست.

جمع‌بندی:

بنابراین، یکی از وجوه افتراق فقه و اخلاق، همین مسئله تقنین است.

اخلاق نمی‌تواند منبع قانون باشد. ممکن است از منظر اخلاق – حتی اخلاق به معنای اعم – بین دیه‌ی مسلمان و کافر تفاوتی نباشد؛ شاید در برخی موارد گفته شود، از حیث اخلاقی، قاتل باید چند برابر دیه، پرداخت کند! مثلاً کسی که مجتهدی را می‌کشد با کسی که دیوانه‌ای را می‌کشد، از دید اخلاقی و انسانی تفاوت دارد. اگر با معیارهای اخلاقی بسنجیم، گفته می‌شود: آن یکی مجتهد و تأثیرگذار بوده پس دیه اش بیشتر است! همین‌طور اگر مقتول یک مهندس، یا دانشمند فضایی، یا دانشمند موشکی باشد. اخلاق می‌گوید باید بین این‌ها فرق باشد. اگر کسی دانشمند هسته‌ای را کشت، هزار برابر دیه هم به جای او کم است.

اما فقه در این قضیه چه می‌گوید؟

فقه می‌گوید فرقی نیست. دیه‌شان یکسان است و تفاوتی نمی‌کند.

در مسوله دیه از منظر فقه، این امور اخلاقی ملاحظه مورد نمی‌شود. شارع یک قانون کلی می‌گذارد و می‌گوید اگر کسی کسی را کشت، دیه‌اش این مقدار است و تا قیامت هم این حکم باقی است. «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ». امور دیگری غیر از آنچه شارع معین کرده دخیل نیست.

مقاصد الشریعه و حدود الهی:

در بحث مقاصد الشریعه عرض کردیم که اگر ما مقاصد الشریعه‌ای بشویم، دیگر چیزی به نام حدودالله نخواهیم داشت و همه‌چیز تبدیل به قوانین جعلی بشر می‌شود.

حدود الهی باید تا قیامت باقی بماند. اینکه در روایت آمده «حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» [5] ریشه‌اش همین «وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ» است.

«مَنْ يَتَعَدَّ»، مخصوص زمان پیامبر نیست. بلکه تمام احکام را تا قیامت شامل می‌شود.

شارع مصلحت عامه‌ای را در نظر گرفته و از آغاز تشریع تا قیامت تثبیت کرده است. مثلاً فرموده: «الطَّلَاقُ بِيَدٍ مَنْ أَخَذَ بِالسَّاقِ». آیا درست است بگوییم «زنی که خیلی فهیم و عالم و عاقل است، طلاقش دست خود اوست»؟ این گونه قضاوت

کردن، موجب هرج و مرج می شود. این دیگر قانون الهی نیست. بلکه هرکسی بر اساس تشخیص خود عمل می کند.

بدون شک مقاصد الشریعه موجب هدم همه حدود الهی می شود.

در برخی کتاب های اهل سنت دیدیم که می گویند «در زمان ما حجاب با کرامت زن سازگار نیست، پس دیگر واجب نیست.» آیا این هدم حکم خدا نیست؟

بنابراین امروز هم یکی از فرق های مهم بین فقه و اخلاق را عرض کردیم. دو یا سه فرق دیگر هم هست که ان شاء الله در جلسات بعد عرض می کنم.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

پاورقی

[1] - عوالي اللئالي العزیزية في الأحادیث الدینیة، ج 1، ص: 234

[2] - سوره بقره آیه 179

[3] - سوره بقره آیه 229

[4] - سوره توبه آیه 112

[5] - الکافی (ط - الإسلامیة)، ج 1، ص: 58